

مجد خوافی و کتاب روضه خلد

پروین دخت مشهور

(دانشگاه فردوسی)

شکر از مصر می‌آید که از گفته من شکر از خواف روان است به مصر و بغداد
مجد خوافی سخن از وصف شما می‌گوید که ز شیرینی شعرش به جهان شور افتاد^۱
مولانا مجد خوافی از مشاهیر شعر و ادب قرن هشتم و یکی از چهار تن شاعران
موفق و صاحب ذوقی است که نامش در میان خیل چهل و چندگانه مقلدان سعدی،
خوش می‌درخشد.

از تاریخ تولد، وفات و محل ذفنش اطلاعی در دست نیست و تنها می‌توانیم به استناد
سخن خودش در مقدمه کتاب که می‌گوید: «من پنجاه سال در کسب معقول و منقول رنج
برده‌ام و...»^۲ و با توجه به این که این سخن را در بهار سال ۷۳۳ هـ. یعنی هنگام تصنیف
روضه خلد گفته است، هم‌نوا با استاد محمود فرخ، به این نتیجه برسیم که با محاسبه هفت
یا هشت سال دوران کودکی شاعر، تولدش می‌تواند بین سال‌های ۶۷۵ تا ۶۸۰ هـ. باشد.
ضمناً از عبارت فوق، چنین برمی‌آید که مجد خوافی پنجاه سال از عمرش را به مطالعه و
آموختن پرداخته است. کتاب تاریخ و رجال شرق خراسان، مجد خوافی را چنین معرفی
می‌کند: «مولانا مجد خوافی از علما و عرفا و شعرای قرن هشتم هجری است که کتاب
روضه خلد را، در معارضه گلستان سعدی نوشته و نیز کترالحکمه از مصنفات اوست. ایشان
دارای اشعاری بلیغ و طبعی لطیف و سخنانی شیرین می‌باشد و از فضیلتی عصر خود

برتر و ممتاز بوده است. وی جواهر اللغة علامه را به نظم درآورده و...^۲
اشعار فخیم و سخنان سنجیده، دقیق و آراسته او دلیل این مدعاست. اشعار ملمع، آیات، احادیث، اخبار و ضرب‌المثل‌های عربی که زینت‌بخش کلامش شده‌اند، نشانه سلطه‌اش بر زبان عربی و علوم قرآنی است.

مجد خوافی پیرو مذهب تسنن، و شغلش، به استناد سخن خودش، وعظ و تذکیر بوده است.^۴ او هم چون بسیاری از فرزندان دانشور، «بازار هنر را فسادی تمام و متاع دانش را کسادی مالا کلام»^۵ یافته و معتقد است که «قواعد ادب به کلی مطموس، و معاهد هنر به جملگی نامحسوس»^۶ شده است. بنابراین در آغاز، «شاعری را کار بی‌حاصلان و افسانه‌گفتن را شیوه جاهلان»^۷ تصور می‌کرده و عزم کناره‌گیری از خلق و گوشه‌نشینی داشته است؛ ولی پس از مشورت با عقل و به یاد آوردن حدیث «تسافر واتصحوا تغنموا»، به این نتیجه می‌رسد که

به کنخ خانه نشستن ز منفعت خالی شعار پیرزنان است و ناجوانمردان
عطا چگونه بود از سحاب بی‌حرکت کرم چگونه بود ز آسیای ناگردان^۸
و رأیش بر آن قرار می‌گیرد که دوباره به سیر آفاق و انفس پردازد. این بار دوستی مخلص، از همان دوستانی که «در کجاوه انیس و در حجره، جلیس‌اند»^۹، راه بر او می‌بندد و به لطایف‌الحیل، از او می‌خواهد که کتابی تصنیف کند «مشحون به ظرایف حکایات و لطایف روایات و بدایع اشعار و روایع أسمار و تشبیهات فصیح»^{۱۰} که همگان را به کار آید. اما - بر خلاف سعدی - دم گرم این دوست در آهن سرد شاعر خوافی اثر نمی‌کند و هم‌چنان، برقرار پیشین، پای می‌افشارد؛ تا این‌که بخت یار می‌شود و در بوستانی در جمع دوستان، در گلستان سعدی، به رویش گشوده می‌شود؛ «نظمش را شورانگیز و نثرش را ذوق‌آمیز»^{۱۱} می‌بیند و پای دلش سست می‌شود. یک‌باره تغییر نظر داده، با الهام گرفتن از سعدی، و اذعان این نکته که

اگر به گفته سعدی نمی‌رسد سخنم قبول کن به کرم عذر مجد خوافی را
قبول عامه چو از اختیار بیرون است چه جرم گفته زیبا و طبع صافی را^{۱۲}
در «بامدادی که فصل اردیبهشت» است و «عالم نمودار بهشت»^{۱۳}، متی هم بر دوست ملتمس می‌گذارد، - تصنیف روضه خلد را آغاز می‌کند و، چون گلستان سعدی، دو ماهه، به انجامش می‌رساند. خود، در مورد سال و سامان یافتن روضه خلد می‌گوید:
هفتصد و سی و سه ز هجرت بود ماه شوال و غره خرداد

که در روضه پیش اهل قبول مجد خوافی، به فرخی بگشاد^{۱۴} یکی از دلایل ارجمندی این کتاب، این است که اگرچه با الهام‌گیری از شاهکار سعدی و به سیاق آن، تصنیف شده است، ولی به استناد تصریح مؤلف و نیز با تأمل در محتوای حکایات و باب‌ها، درمی‌یابیم که جز یکی دو مورد - که خود شاعر نیز به آن اشاره کرده است - تمامی مطالب، حاصل تراوش ذوق و اندیشهٔ مصنف است. خود وی در این باره می‌گوید: «نه در نظم وی متابع دیگری بوده‌ام و نه در نثر وی، مشایع سخنوری.»^{۱۵}

کتاب روضهٔ خلد دارای هجده باب، چهارصد و بیست حکایت و دوهزار و یکصد و چهل بیت می‌باشد. هر یک از باب‌های هجده‌گانه، با حدیثی از پیامبر اسلام آغاز می‌شود و سپس ابیاتی - که معمولاً دو بیت است - از سروده‌های خود شاعر و متناسب با موضوع، آورده می‌شود. آنگاه به شرح حکایاتی متناسب با عنوان باب می‌پردازد. باب نخست «در صفات حکام» نوشته شده است. این باب دارای چهل و سه حکایت در شرح عدل و انصاف انبیا، اولیا، پادشاهان، امرا و بزرگان است که آیت عدل و داد بوده و از این رهگذر، خوشنامی جاویدان یافته‌اند.

یکی از نمونه‌های موجز و جالب این باب را می‌آوریم:
سلطان مظفرالدین از حسن بلغاری پرسید که چرا خزانهٔ رزق در آسمان نهاده‌اند؛
قوله تعالی: و فی السماء رزقکم. گفت: تا به غلبه نگیری و به عطا منت ننهی و به مکافات عادل بشوی. سلطان بسیار بگریست.

چو رحمانت همی روزی رساند چو از دیگران منت‌پذیری
فإن الرزاق یُنزل من السماء ولا یُعَلو علیه یدالمامیر^{۱۶}
باب دوم «در شفقت» است و با حدیث «الشفقة نصف الایمان» ابتدا شده است. این باب بیست و یک حکایت دارد که جملگی در شرح شفقت، مهربانی، مهمان‌نوازی و محبت بزرگان دین و دنیا است.

در این باب، مجد خوافی، حکایت زیبا و کوتاهی را بیان می‌کند که هم صنعت حسن سؤال در آن دیده می‌شود و هم توجیهی است بر سؤال کردن در هنگام ضرورت و هم نشانهٔ تهیدستی شاعر و اعظم ماست:

وقتی در شهر کرمان، در مدرسهٔ ترکان وعظ می‌گفتم، شخصی برخاست و گفت:
عیسی علیه‌السلام در آسمان چهارم چه می‌خورد؟ گفتم: زهی کریمان کرمان، غم آن

می‌خورند که عیسی را که در زمین از آسمان مائده می‌آوردند در آسمان چه می‌خورد! غم مجد خوافی ندارند که یک ماه است که ما را وعظ می‌گوید، معاش چون می‌گذراند. حاضران انکار کردند و بسیاری زر و جامه ایثار کردند.

سؤال اگرچه به نزد مروت است حرام ولی به وقت ضرورت حلال می‌باشد در سؤال به یکبارگی نشاید بست که هم کلید مروت سؤال می‌باشد^{۱۷} باب سیم با حدیث «لا فخر الا بالعلم» شروع می‌شود که شایسته باب است که در عنوان «علم را دارد.» و این دو بیت پس از آن آورده شده است:

ز دانش بود مرد را افتخار نباشد چو بی‌دانشی هیچ عار
خدا گفت بی‌دانشان را مثل به قرآن، کالانعام بل هم اضل^{۱۸}
مصنف، علم را به دو شاخه علمی و عملی تقسیم می‌کند و شاخه علمی را به سه گروه الهی، طبیعی و ریاضی. شاخه عملی نیز سه گروه را شامل می‌شود: علم اخلاق، تدبیر منزل و تدبیر مدینه. او معتقد است که دانستن همه اقسام علم، به ویژه شاخه عملی برای پادشاهان ضرورت دارد. در ادامه تقسیم‌بندی، به روال همیشگی و معمول، حکایاتی درباره علم و علما ذکر می‌شود که در برخی موارد خود مجدخوافی، راوی و قهرمان داستان است.

باب چهارم با عنوان «عشق» و حدیث و بی‌تی مناسب حال شروع می‌شود و با حکایاتی در عشق ادامه می‌یابد.

در این باب، محور اندیشه و کلام مؤلف، عشق عرفانی و روحانی است و کمتر به عشق خاکی توجه نشان می‌دهد. شواهدی که در حکایت‌ها می‌آورد یا عشاق مشهوری چون مجنون، زلیخا و... هستند و یا عاشقان نه‌چندان شناخته شده که مجدخوافی با شرح قصه عشق و دلدادگی‌شان، آنها را بیشتر شناسایی می‌کند. وی حکایتی منظوم در حقیقت عشق زلیخا می‌آورد که بسیار شورانگیز و نمونه‌ای از نوع اول است:

چو صدیق بر تخت شاهی نشست رسیدش کلید خزاین به دست
به آیین شاهان گیتی سوار برون رفت روزی به عزم شکار
نظر کرد بر جانب رهگذر یکی پیرزن دید بر بسته سر
بدان راه بنشسته در بند چیست؟ که سرگشته در دام سودای توست
ز عشق تو شد پیرو کور و حقیر نشست به در یوزه هم چون فقیر

به نزدیک او رفت یوسف به ناز
 دلت گشت خالی ز سودای من
 شدی پیر و کور و ضعیف و سقیم
 ز پیری شود عاشقی نیز کم
 چو بشنید بیچاره گفتا که آه
 اگر پیر گشتم، جوان است عشق
 بیا ای ز هجر تو، تیره شبم
 پس آن لحظه آهی برآورد زود
 سبک تازیانه ز کف درفکند
 که آتش که در جانم افروختی
 تو از آتشم دود بینی و بس
 ز عشق تو سوزی مرا بر دل است
 تو از مجد خوافی چه پرسی سخن
 به تو گر رسد شعله‌ای ز آتشم
 ازین دایره هر که بیرون بود
 عاشقان واقعی در هجر می خروشدند و در وصل بیشتر می خروشدند. شاعر صاحب‌دل و
 عشق آشنا به این درد رسیده و آن را چنین به تصویر کشیده است:

عندلیبی دیدم اندر باغ دوش پیش گل برداشته بانگ و خروش
 گفتم آخر در وصال این گریه چیست هیچ کس دیدی که در شادی گریست؟
 گفت اگر داری خبر از سر حال می نشاید گریه، الا در وصال
 زان که در هجران دهد و صلّم نوید و ز وصال نیست جز هجران امید^{۲۰}
 و می دانیم که سرشناس‌ترین شاعر قرن هشتم، حافظ نیز همین معنی را به زبانی
 دیگر چنین پرورده است:

بلبلی برگ گلی خوش‌رنگ در منقار داشت و ندر آن برگ و نواخوش ناله‌های زار داشت
 گفتمش در عین وصل، این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوه‌ معشوق بر این کار داشت^{۲۱}
 مجد خوافی، بار دیگر نیز این مضمون را چنین بیان کرده است:
 دیدم کبوتری به تمنای وصل جفت شب تا به روز ناله همی کرد و می‌گریست
 روزی سؤال کردم ازو که ای حقیر زار با من بگوی تا سبب گریه‌ تو چیست؟

گفت ای رُسْر عشق ضمیر تو بی خبر جز مبتلای عشق، سزاوار گریه کیست؟^{۲۲}

الحق که باب عشق، جان را به بند می‌کشد و دل را رخصت گذاشتن نمی‌دهد. باب پنجم در «عهد و پیمان» و باب ششم در «بی‌وفایی دنیا» است. هریک ازین دو باب نیز دارای حکایات جذاب و عبرت‌انگیز و مشحون از دقایق بدیع و ظرایف آموختنی است. باب هفتم «در کرامات اولیاءالله» نوشته شده و بازتاب منش عارفانه، مسلک صوفیانه و بستر اندیشه‌های پاک و اعتقادات الهی و از دل برخاستهٔ مجدخوافی است. او پایبندی به شریعت را لازمهٔ طریقت می‌داند و در این خصوص می‌گوید: «شیخ ما می‌فرمود که کرامات درویشان ملازمت شریعت و مداومت طریقت و مراقبت حقیقت است و اگر یکی از این مهجور است کرامات از وی دور است، اگرچه سجاده بر هوا افکند و یا بر روی آب راه رود...»^{۲۳} برخی از حکایت‌های این باب از شمول عنایات الهی و کرامات اولیاءالله بر نویسنده نشان دارند. پیدا است که وی بر سرتین مشایخ صوفیه می‌رفته، با ارواح پاکشان ارتباط روحانی برقرار می‌کرده و فیض می‌برده است. در جایی به رفتن خود به زیارت قبر طاووس‌الحرمین اشاره می‌کند^{۲۴} و در جای دیگر از بیماری کاهنده و بی‌درمانی سخن می‌گوید که وقتی، قامت او را «چون چنگ دوتا» و رگ‌هایش چون «ابریشم رباب پیدا» کرده است. تا سرانجام بر سر خاک ابونصر ایرواه می‌رود، از دل می‌نالد قدری خاک به خود می‌مالد و هنوز به خانه نرسیده صحت می‌یابد.^{۲۵}

مجدخوافی صلاحیت مدعیان را رد می‌کند و معتقد است که در این راه «سوخته‌ای باید آتش مودت در سینه افروخته، آب روی بر خاک ریخته و خاک حسرت بر فرق بیخته، نه طایفهٔ صورت‌پرست که شیخی به هزار میخ بر خود بسته‌اند و بر در دعوی خلق نشسته، ریش‌های دراز و خرقة‌های کوتاه و جامه‌های سپید و نامه‌های سیاه، حرام و حلال به یک مذاق چشیده و مزد و وبال در یک سلک کشیده...»^{۲۶}

نشینیدی که زاهدی در خواف از کرامات خویش می‌زد لاف
 که من امروز با خضر بودم پیش الیاس، دمی بی‌اسودم
 دوش خفتن گزاردم در شام وقت صبح آمدم به تربت جام
 مجد خوافی شنید گفتا هان چند گویی حدیث بی‌برهان
 این حکایت بجز حکایت نیست این ولایت در این ولایت نیست
 باب‌های دیگر به ترتیب در موضوعات ذیل تصنیف شده‌اند که به دلیل محدودیت
 حوصلهٔ مقاله به ذکر عنوان بسنده کنیم و خوانندگان را به مطالعهٔ آنها در کتاب روضهٔ خلد،

اشارت و به یافتن گنجینه‌ای از علم و تجربه و اندرز بشارت می‌دهیم:

باب هشتم: در ادب نفس باب نهم: در بیان صحبت و رفاقت؛ باب دهم: در ریاضت و احوال فقر. باب یازدهم: در نکاح و احوال زنان؛ باب دوازدهم: در بیان کبر و حسد؛ باب سیزدهم: در ظلم و فساد آن؛ باب چهاردهم: در بیان بخل و لئیمی؛ باب پانزدهم: در بیان نوادر کلام؛ باب شانزدهم: در احوال طوایف؛ باب هفدهم: در احسان با اهل فضل؛ باب هجدهم: در بیان دین و موعظت.

اینک وقت آن رسیده است که با درنگ در اثر ارزشمند مجد خوفی، برخی از شاخصه‌های ظاهری و محتوایی آن را که شایان تأمل و تذکر است، تا آنجا که مجال یابیم و از حدود مقاله خارج نشویم، واری و گوشزد کنیم.

مجد خوفی در روضه خلدش، بیشتر در قالب‌های قطعه، رباعی، مثنوی، دوبیتی و غزل کوتاه، طبع آزمایی کرده و در هر مورد، به خوبی از عهده کار برآمده است. نکته بدیع و قابل توجهی که در قطعه‌های او دیده می‌شود این است که بر خلاف تعریف متداول قطعه و کاربرد رایج آن، این قالب شعری را برای بیان مضامین عاشقانه و عارفانه به خدمت گرفته و در این کار، بسیار موفق بوده است. به ذکر نمونه‌هایی از این دست می‌پردازیم:

تا تو در بند سؤال ارنی خواهی بود چشم مقصود تو را نور تجلی نرسد
نقی شو تا همه اثبات شوی کز دنیا هر که مرده نرود، زنده به عقبا نرسد^{۲۷}
نمونه دیگر

ما چنین رند و او چنان مستور لاجرم کار در نمی‌گیرد
بر که باشد قصاص؟ بر معشوق عاشقی گر چنین ز غم میرد^{۲۸}
و باز

چون شمع خاوری ز در حجره نور داد فراش گویا و فروکش چراغ را
از عارضش چو خلوت ما نوبهار شد نگشای بعد از این در بستان و باغ را^{۲۹}
از دیگر ویژگی‌های کار مجد خوفی، آوردن غزل‌های کوتاهی است که معمولاً از دو بیت تجاوز نمی‌کند:

عیش دنیا چه بود؟ وصل چنین دلداری

این چنین عیش نه از حاصل دنیا داری

در فروبیسته و دلدار به خانه خفته

مانع از عیش چه بود است، بگویی باری^{۳۰}

یا

هر کسی را طلب صحبت یاری دگرست هر کسی را هوس وصل نگاری دگرست
تا سر یار نیارم به کناری به مراد تو میندار که ما را سر یاری دگرست^{۳۱}
سروده‌های او در قالب رباعی هم، بس دلنشین است. به ذکر یک نمونه بسنده
می‌کنیم:

ما عهد الست روز اول بستیم در عهده آن عهد بسی بنشستیم
دیدیم که با شکستگان داری میل عاصی گشتیم و عهد خود بشکستیم^{۳۲}
از لحاظ وزن، نیز باید گفت که مجدخوافی اوزان مختلف شعر فارسی را با حفظ
تناسب و موقعیت به کار گرفته است ولی چنین به نظر می‌رسد که از بحر خفیف بیشتر
استفاده کرده است. اشعار عرب و ملمع او، نیز نشان‌دهنده آگاهی و تسلطش بر زبان و
ادب عرب است. در مقدمه روضه خلد می‌گوید:

جمیل العفو غفاراً رؤوفاً جزیل البر رزاقاً کریماً
او استغفرته من الف ذنب لکان الله توابعاً رحیماً^{۳۳}
و یک نمونه از ملمع‌گویی او:

مگردان سائلان را از در خویش اگر مردی به هیچ احوال مردود
نداری زر ز بهرش تن فدا کن فوجود النفس اقصى غایة الحود^{۳۴}
از دیگر صنایع بارز روضه خلد که هم در نظم و هم در نثرش فراوان دیده می‌شود،
التفات است. به یکی از نمونه‌های این صنعت در شعر مجدخوافی توجه کنید:
نظری کردم و دل داد از دست به دگر یک خطرک در دین است^{۳۵}
و نمونه‌ای از نثر

در خردی یاد دارم که شبی در جمعی برخاستم، و چراغ روشن کردم...^{۴۰}
مورد قابل ذکر دیگر در کتاب روضه خلد، وجود پاره‌ای واژه‌های ترکی مغولی است
که حکایت از تداول این واژه‌ها در زبان گفتار و نوشتار آن روزگار می‌کند و دال بر آشنایی
مصنف با این لغات است. به شواهدی که در جمله‌های زیر آمده، توجه کنید:
شیخ شهاب‌الدین را با یکی از ندیمان سلطان سور غیمش خصوصی افتاد...^{۴۱}

تمغاجی با صوفی عربده آغاز کرد که خرخریده‌ای تمغ بده...^{۴۲}
و در جای دیگر

بامداد که اختجی نور پلاس شب دیجور از توسن گردون بگشاد...^{۴۳}

از دیگر هنرهای مجدخوافی، آوردن تمثیل و تشبیه ضمنی است. مثلاً

عاشقی پنهان نماند ای حکیم چون توان زد طبل در زیر گلیم^{۴۴}
و در جای دیگر می‌گوید:

طفل را در سخن مکن محرم که زبانش از آن زیون آید
آب در کوزه لطیف کنی به ترشح ازو برون آید^{۴۵}
از لحاظ موضوع و محتوا نیز - تا آن‌جا که در حوصله مقاله باشد - به برخی نکات
چشمگیر و شاخص اشاره می‌کنیم:

قبل از هر چیز به مفاخرات مجد خوافی - اگرچه چندان زیاد نیست - می‌پردازیم. این
مفاخرات گاهی در مورد خودش و کتاب روضه خلد می‌گوید:

در فروبند هرچه در عالم به طراوت شکفته بستانی است
روضه خلد مجد خوافی بین که ازو هر ورق گلستانی است^{۴۶}
در باب چهارم، سخنانش را تحفه عاشقان می‌داند و چنین داد سخن می‌دهد:

عاشقان را اگر دهی تحفه از سخن‌های مجد خوافی بر^{۴۷}
او معتقد است که کسانی که دارای طبع لطیف و صاف و صاحب قریحه هستند از
سخنان مجدخوافی به ذوق می‌آیند:

کسی را از حدیث مجدخوافی دهد ذوقی که دارد طبع صافی^{۴۸}
شاعر سخندان، هم‌ولایتی‌هایش را هم فرو نمی‌گذارد و در حق آنها دعای خیر
می‌کند، آنها را به داشتن آیین نیک و ضمیر صاف می‌ستاید:

یار ببدور دار بلا و نیاز و قحط از خطه خراسان، خاصه ز خاک خواف
زیرا که جمله مؤمن پاک‌اند و معتقد بادین نیک و مذهب خوب و ضمیر صاف^{۴۹}
طبع زیبا پسند مجد خوافی، او را مجذوب آواز خوش و جمال نیکو می‌کند. پیدا است
که برای حقیقت‌جویانی چون او، جمال مخلوق، پلی برای رسیدن به جمال لطیف است؛
پس می‌گوید:

غدای روح دو چیز است نزد اهل یقین که هست هر دو به نزدیک‌تن پرست حرام
یکی شنیدن آوازهای جانپروور دگر مشاهده دلبران سیم اندام

و در جای دیگر می‌بینیم که با توصیف زیبایی مخلوق، خالق را ستایش می‌کند و جمال یار را آیتی از صنع حق می‌بیند:

آدمی از آب و گِل باشد چنین جل صنع الله فی ماء و طین
من ندانم یا مرحی یا آفتاب یا فرشته، یا پری یا حور عین
از رخت باری دلیلی روشن است بر کمان صنع رب العالمین
روی ازین ممکن نباشد خوب‌تر حد زیبایی، همین باشد همین
مجد خوافی چون کند وصف رخت آفرین باد، آفرین باد، آفرین^{۵۲}

در کتاب روضة خلد به مواردی از بی‌مهری مجدخوافی نسبت به زنان برمی‌خوریم که یا نتیجه تجربه ناخوشایندش از برخی از زوجه‌هایش است و یا نقل قول و حسب حال دیگران است. نمونه مورد اول زن خراسانی اوست که درباره اولین دیدارش می‌گوید: «نماز خفتن که او را دیدم پنداشتم که شب اول گورست و من در اول شب کور...» وی پس از دو سال صبوری در بلای این جفت ناهنجار، به کرمان می‌گریزد و در آن جا هم، بعد از هفت سال، با نازل شدن بلای حضورش، عیش او منغض می‌شود.

و شاهد مورد دوم را در باب پنجم کتاب روضة خلد می‌بینیم. در این باب، حکایتی آورده شده است که لقمان سه نصیحت پردازد که سومین آن، اعتماد نکردن بر عهد و پیمان زنان است:

لاف از وفای زن نزنند مرد و آن که زد از روی عقل و شیوه انصاف مزیدیست
رستم که کس به مردی و قوت چنو نبود گر از وفای زال زند لاف، مرد نیست^{۵۳}
مورد دیگر در داستان وسوسه حوا، آدم را می‌بینیم که مجدخوافی فرصت را غنیمت می‌شمرد و زن را هم ردیف ابلیس معرفی می‌کند، گویی باز هم به یاد زن خراسانی‌اش افتاده است:

مرد را زن نه کم ز ابلیس است زن چو ابلیس، اهل تلبیس است
رستمی باید آنک در همه حال نفریید ورا به دستان زال
زن اگر چه ولی رحمان است زبردست غرور شیطان است^{۵۴}

تحلیل اینکه چرا مجد خوافی چون بسیاری از مردان روزگار خویش و برخی از اسلام و اخلاش، چنین غیرمنصفانه، زنان را آماج قضاوت سوء قرار می‌دهد، مقوله دیگری است که فرصت و حوصله دیگری برای بحث می‌طلبد و بنده در مقاله‌ای با عنوان «زنان شاهنامه»، تا حدودی به آن پرداخته‌ام. در اینجا، فقط اشاره می‌کنم که این

شیوه نگرش، با تفکر و دیدگاه نیاکان ما در ایران باستان، هیچ‌گونه سنخیت ندارد و به اعتقاد نگارنده ارمغان فرهنگ عرب جاهلیت است که با وجود سفارش اسلام بر رعایت حقوق زنان، تتمه آن در ذهن و زبان آن قوم باقی مانده و با رسوخ این فرهنگ مهاجم به میهن ما، این دیدگاه منفی و بی‌اساس نیز در باورهای ما نفوذ کرده و چون علفی سمی و هرز در کشتزار سبز اندیشه ایرانیان، رخنه کرده است.

به هر تقدیر، با شناختن و شناساندن صاحبان واقعی این میراث نامقبول و با پذیرفتن عذر مجدخوافی که همان تجربه تلخ اوست و نیز به پاس آفرینش کتاب زیبا و محتوای روضه خلد این سخنان را که از سرسختی و یا عادت گفته است، به دل نمی‌گیریم. زحماتش را ارج می‌نهیم، اثرش را قدر می‌دانیم و به روان پاکش درود می‌فرستیم.

ارجاع‌ها و پی‌نوشت‌ها:

۱. روضه خلد، مجدخوافی، با مقدمه و تحقیق محمود فرخ، به کوشش حسین خدیوجم، تهران، زوار، ۱۳۴۵، ص ۷۳.
۲. همان، ص ۶، مقدمه مصنف.
۳. تاریخ و رجال شرق خراسان ج ۱، ابراهیم زنگنه قاسم آبادی، مشهد، خاطره، ۱۳۷۰، ص ۵۴۴ - نک روضه الجنات فی مدینه الہرات؛ ج ۲ و هفت اقلیم، ج ۲، ص ۱۷۳، تاریخ ادبیات ایران ج ۳، ذبیح‌الله صفا، صص ۹ و ۱۳.
۴. روضه خلد، صص ۶۲، ۱۳۶، ۱۷۵، ۲۱۰ و....
۵. همان، صص ۶ تا ۸، مقدمه مصنف.
۶. همانجا.
۷. همانجا.
۸. همانجا.
۹. کلیات سعدی، به اهتمام محمدعلی فروغی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، ص ۳۱.
۱۰. روضه خلد، ص ۵، مقدمه مصنف.
۱۱. همان، ص ۹، مقدمه مصنف.
۱۲. همانجا.
۱۳. همان، ص ۸ مقدمه مصنف.
۱۴. همان، ص ۹ مقدمه مصنف.
۱۵. همان، ص ۱۰، مقدمه مصنف.
۱۶. همان، ص ۱۹، مقدمه مصنف.
۱۷. همان، ص ۵۱، مقدمه مصنف.
۱۸. همان، ص ۹، مقدمه مصنف.
۱۹. همان، صص ۷۷ و ۷۸.

۲۰. همان، ص ۷۹.
۲۱. دیوان حافظ شیرازی، با مقدمه سیدمحمدرضا جلالی نائینی از نسخه علامه قزوینی و دکتر قاسم غنی، ۱۳۶۷، ص ۵۶.
۲۲. روضه خلد، صص ۷۹ و ۸۰.
۲۳. همان، ص ۱۲۳.
۲۴. همان، ص ۱۲۵.
۲۵. همانجا.
۲۶. همانجا.
۲۷. همان، ص ۸۲.
۲۸. همان، ص ۸۳.
۲۹. همان، ص ۲۸.
۳۰. همانجا.
۳۱. همانجا.
۳۲. همانجا.
۳۳. همان، ص ۹۹.
۳۴. همان، ص ۱۳۹.
۳۵. همان، ص ۸۵.
۳۶. همان، ص ۹۰.
۳۷. همان، ص ۸۴.
۳۸. همان، ص ۸۸.
۳۹. همان، ص ۸۲.
۴۰. همان، ص ۱۳۸.
۴۱. همان، ص ۲۰.
۴۲. همانجا.
۴۳. همان، ص ۵۵.
۴۴. همان، ص ۷۸.
۴۵. همان، ص ۳۸.
۴۶. همان، ص ۹.
۴۷. همان، ص ۸۳.
۴۸. همان، ص ۸.
۴۹. همان، ص ۱۲۸.
۵۰. همان، ص ۸۹.
۵۱. همان، ص ۸۹.
۵۲. همان، صص ۹۰ و ۹۱.
۵۳. همان، ص ۱۰۰.
۵۴. همان، ص ۹۷.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی